

الهیات تطبیقی (علمی - پژوهشی)
سال اول، شماره اول، بهار ۱۳۸۹
ص ۹۷-۱۰۸

معنای زندگی از دیدگاه جان کاتینگهام^۱

امیرعباس علیزمانی* مریم دریانی اصل**

چکیده

پرسش از "معنای زندگی" یکی از مهمترین مسائلی است که در طول تاریخ همواره مطرح شده است، اما طرح آن و نحوه پاسخ‌گویی به آن در دوران جدید به صورت خیلی جدی‌تر مورد توجه قرار گرفته است. در پاسخ به چستی معنای زندگی نظرات مختلفی بیان شده است. در این مقاله، ما به بیان دیدگاه جان کاتینگهام در این خصوص می‌پردازیم. او در ابتدا اظهار می‌کند که زندگی فارغ از اراده انسان دارای معنای ذاتی است و آدمی باید آن را کشف کند. سپس استدلال می‌کند که تنها راه معنادار یافتن زندگی، ایمان به خدا و داشتن نگاه دینی به کیهان است و این که ما علی‌رغم تمامی شرور و ناکامی‌هایی که در زندگی با آنها مواجه می‌شویم، تنها با متدین و مؤمن بودن می‌توانیم همچنان احساس کنیم که زندگی ما عبث و بی‌معنا نیست. همچنین موانع معناداری و دلایل احساس پوچی را بیان کرده و گفته می‌شود که تنها راه حل تحوّل درونی و داشتن نگاه دینی به عالم است.

واژه‌های کلیدی

معنا، زندگی، ارزش اصیل، موفقیت، ایمان.

تحلیل پرسش

قدم نخست در پرداختن به پرسش از معنای زندگی تحلیل خود پرسش است؛ به این معنی که آیا اساساً پرسش از معنای زندگی پرسش درستی است، یا نه شبه پرسش بوده، پرداختن به آن اتلاف وقت است؟ گفته می‌شود که شبه پرسش، پرسش‌هایی هستند که یا منطقاً ساختار پرسشی نادرستی دارند؛ مانند این‌که بپرسیم «پاسخ به این پرسش چیست؟»، یا پرسش‌هایی که مبتنی بر پیش‌فرض‌های غلطی هستند؛ مانند این پرسش که «چرا این کیف را دزدیده‌ای؟»، درحالی‌که او اصلاً چنین کاری را نکرده است (Thamson, On the Meaning of Life, p5). حال با توجه به این موارد کاتینگهام نتیجه می‌گیرد که پرسش از معنای زندگی در زمره هیچ‌یک از اینها نیست و پرسش درستی است. همچنین به نظر می‌رسد که وی نظر پوزیتیویست‌های منطقی را مبنی بر این‌که تنها قضایا، جملات و کلمات هستند که می‌توان از معناداری یا بی‌معنایی آنها سخن گفت و نه زندگی، و در حقیقت ملاک معناداری «تحقیق‌پذیری تجربی» است، در وهله نخست با استفاده از شعار خود پوزیتیویست‌ها در مورد ملاک معناداری، بدون اتخاذ دیدگاهی دینی، به این صورت نقد می‌کند که زندگی امری است که می‌توان آن را تجربه کرد و بنابراین، می‌توان از معناداری یا بی‌معنایی آن سخن به میان آورد.

حال که دریافتیم پرسش به لحاظ ساختاری پرسش درستی است، قدم بعدی، بیان این مطلب است که آیا در یافتن معنای زندگی ما به دنبال یک پاسخ خاص و

منحصربه‌فرد هستیم، یا نه؛ زندگی می‌تواند معانی متفاوت و گوناگونی داشته باشد؟ قبل از پاسخ به این پرسش باید خاطر نشان کنم که همه دیدگاه‌هایی که در جستجوی چیستی معنای زندگی هستند، در واقع اصل معناداری زندگی را مسلم فرض می‌گیرند. اگر ما معتقد باشیم که زندگی معانی متفاوت و مختلف می‌تواند داشته باشد، در این صورت باید معنا را امری شخصی و مبتنی بر میل و ارده هر فرد بدانیم که این امر اشکالات متعددی را مطرح می‌کند، اما کاتینگهام برای اینکه از ابتدا هرگونه دیدگاهی را که مغایر یا متفاوت با دیدگاه خداباوری است رد نکند، بحث را با دیدگاه‌های دیگر شروع می‌کند. بدین ترتیب، در ابتدا او می‌پذیرد که زندگی معنادار است و بدین ترتیب، پوچ‌گرایی و معنای جعلی و سوژکتیو برای زندگی را رد می‌کند. برای این منظور او به نظر کسانی چون پروتاگوراس و نیچه اشاره می‌کند. پروتاگوراس می‌گفت: «انسان مقیاس همه چیز است، مقیاس هستی چیزهایی که هست و مقیاس نیستی چیزهایی که نیست» (کاپلستون، تاریخ فلسفه، ص ۱۲۶).

نیچه و قبل از او شوپنهاور و فروید معتقد بودند که زندگی فی‌نفسه هیچ معنایی ندارد و ما باید با توسل به اراده آهنین خود و از طریق گزینش‌ها و پاسخ مثبت به لحظه لحظه زندگی و رنج‌های آن، زندگی خود را معنادار سازیم. فروید از جمله نوابع قرن بیستم، پرسش از چیستی معنای زندگی را نشانه بیماری فرد می‌داند. او می‌گوید:

بیشتر از غم‌هایش احساس می‌کرده‌است که خودکشی را به نوعی محرومیت از لذات زندگی می‌داند. کاتینگهام در نقد ایشان که زندگی را ذاتاً بی‌معنا دانسته، معنا را منوط به اراده و میل شخصی می‌کند، می‌گوید:

انسان هر عقیده‌ای هم داشته باشد، دست‌کم این تواضع را خواهد داشت که بپذیرد به عنوان موجودی ممکن وجود دارد... و اینکه عملکردها و تصمیمات انسان نمی‌توانند بدون اتصال به حقیقتی غیرانسانی و مستقل که خود آن را خلق نکرده است، معنابخش زندگی باشند (2003, p16).

از دیدگاه کاتینگهام، فلسفه‌ای که رستگاری و نجات، و به عبارتی معناداری را منوط به قدرت می‌کند، هیچ ارزشی برای ادعاهای انسان‌های ضعیف و محتاط قائل نیست، درحالی‌که در واقع چنین نمی‌تواند باشد، زیرا حتی انسان‌های ضعیف هم خواهان زندگی معنادار بوده و می‌توانند از آن بهره‌مند شوند و بنابراین، اگر قرار است زندگی اساساً معنایی داشته باشد، نمی‌تواند صرفاً امری جعلی و مطابق سلیقه شخصی ما باشد. بدین ترتیب، او سوژکتیو بودن معنا را رد می‌کند. سپس با بحثی در خصوص رابطه علم و معنا، علل احساس بی‌معنایی را در دوران جدید مطرح و رد می‌کند و از این رو، به بیان دیدگاه اصلی خود نزدیکتر می‌شود.

علم و معنا

یکی از عمده‌ترین مسائل در دوران جدید، پیشرفت‌های چشمگیری است که در حوزه علم صورت گرفته است؛ به طوری که این تصور پدید آمده است که اگر علم اندکی هم پیشرفت کند، حتی می‌تواند چرایی

لحظه‌ای که فرد از معنای زندگی سؤال می‌کند، بیمار است... او با این پرسش به یکسری شهوات ارضا نشده‌ای اذعان می‌کند که به جای آنها چیزهای دیگری اتفاق افتاده‌است، در واقع نوعی تسلاً به احساس ناراحتی و اضطراب است (فروید، نامه به ماریو بناپارت، ۱۹۷۳).

یا آرتور شوپنهاور (۱۸۶۰-۱۷۸۸)، معتقد است که زندگی بی‌معناست، زیرا حقیقت جهان خواست و اراده است منتهی این اراده هم بدون علت است و هم بدون هدف. از نظر او زندگی سراسر رنج است و راه‌هایی از این رنج هم کاستن از شدت اراده است. او می‌گوید: اراده همواره تقللاً می‌کند، زیرا تلاش یگانه ماهیت آن است، و هیچ مقصود محصولی نمی‌تواند نقطه پایانی بر آن بگذارد. از این رو، چنین کوششی نمی‌تواند به رضایتی نهایی دست یابد... اما در خود تا ابد ادامه دارد... درد به خودی‌خود گریزناپذیر و ذاتی زندگی است، کوشش‌های توقف‌ناپذیر برای دور ساختن رنج کاری بیش از تغییر در صورت آن انجام نمی‌دهند... هرچه اراده شدیدتر، رنج هم بیشتر. بنابراین، راه‌هایی از این رنج کاستن از شدت اراده است و نه خودکشی... خودکشی نه تنها انکار اراده نیست، بلکه تأیید نیرومند آن نیز هست، زیرا ماهیت ذاتی انکار در این واقعیت مضمحل است که از لذت زندگی اجتناب شود، نه از غم‌های آن (شوپنهاور، جهان همچون اراده و تصور، صص ۸۹-۳۰۶).

در اینجا به نظر می‌رسد که شوپنهاور علی‌رغم اعتقاد به سراسر رنج بودن زندگی، در واقع لذات آن را

وجود ما و جهان را نیز تبیین کند. برای مثال، یکی از برجسته‌ترین دانشمندان معاصر، استیفن هاوکینگ، چنین اظهار می‌کند:

تاکنون، بسیاری از دانشمندان در پی بسط و گسترش نظریه‌های نوینی بوده‌اند که چیهستی جهان را توصیف کنند تا پرسش از چرایی آن را مطرح کنند... به‌هرحال، اگر ما یک نظریه کامل داشته باشیم [که فیزیک کوانتوم را با نظریه نسبیت عمومی ترکیب کند]... همه ما... خواهیم توانست در بحث از پرسش درباره این که چرا ما و جهان وجود داریم، شرکت کنیم. اگر پاسخ این پرسش را بیابیم، این نهایت موفقیت عقل بشری خواهد بود... (Hawking, A Brief History of Life, p193)

کاتینگهام نه تنها معتقد است که علم با تمام پیشرفت‌های چشمگیری که داشته است و حتی با رسیدن به یک نظریه یکپارچه که مورد نظر هاوکینگ است، از پاسخ‌گویی به چرایی وجود ما و جهان عاجز است و در واقع، نهایت کاری که علم می‌تواند در این زمینه انجام دهد همچنان توصیف جهانی است که وجود دارد و نه تبیین این‌که چرا اصلاً باید جهانی وجود داشته باشد که مورد توصیف قرار گیرد، بلکه حتی پیشرفت‌های علمی را یکی از دلایل عمده احساس بی‌معنایی در دوران مدرن معرفی می‌کند. از جمله نظریه‌های علمی که به عنوان مانعی بر سر راه معناداری زندگی معرفی شده‌اند، می‌توان از کیهان‌شناسی مدرن و انقلاب کوپرنیکی، حذف علت غایی از علم در قرن هفدهم توسط رنه دکارت و نظریه تکامل داروین در قرن نوزدهم نام برد.

کاتینگهام اظهار می‌کند که عمده تفکر دینی پیش از کوپرنیک درباره نسبت ما با نظمی برتر بود که بسیار بزرگتر از ما بود، ولی دست‌کم از لحاظ معنوی برای ما قابل دسترس بود. به عبارت دیگر، تا قبل از انقلاب کوپرنیک تفکر غالب مطابق داستان کهن آفرینش در کتاب مقدس این بود که انسان‌ها نقش محوری خاصی در جهان دارند- آنها به صورت خدا خلق شده‌اند و در جهانی جای گرفته‌اند که به معنای خاصی به خاطر آنها به وجود آمده است، «خورشید و ماه بر فراز آسمان برای نورافشانی به زمین تنظیم شده‌اند (سفر پیدایش ۱: ۱۷)». البته، مشابه این تفکر در فرهنگ اسلامی خود ما نیز مطرح است، این‌که «خلق الله کل شیء علی صورته»، یا این‌که از انسان به عنوان اشرف مخلوقات و هدف آفرینش نام برده می‌شود. مولانا می‌فرماید:

جوهرست انسان و چرخ او را عرض
جمله فرع و پایه‌اند و او عرض

لیکن مطابق کیهان‌شناسی مدرن، جهان بسیار بزرگ، وحشت‌انگیز، هیبت‌آفرین و مرموز است. انسان مانند ذره‌ای در این دنیای بزرگ احاطه شده و وجود و عدمش هیچ اهمیتی برای این کل عظیم ندارد. در نتیجه، به نظر می‌رسد که او به‌طور هم‌زمان گرفتار دو احساس می‌شود: اول احساس حقارت در برابر این بیکرانگی حیرت‌انگیز و دوم احساس بیگانگی و عدم ارتباط با این نامتناهی. نتیجه این دو احساس این است که انسان احساس می‌کند که زندگی او در این پهنه بیکران اهمیت، ارزش و معنایی ندارد. از این‌رو، دیگر از آن نقش محوری انسان که در کتاب مقدس ذکر شده بود،

بدین ترتیب، تمامی این عوامل رفته‌رفته باعث شد که دین و باورهای دینی رو به زوال نهاده، فلسفه‌های نیهیلیستی زمینه‌رشد پیدا کنند، تا جایی که یکی از علل مهم در طرح پرسش از معنای زندگی و در واقع مواجهه با بحران معنا در دوران جدید را تزلزل در ایمان و تضعیف پایه‌های دین توسط علم دانسته‌اند.

از این رو کاتینگهام در پاسخ به این موانع و چگونگی برداشتن آنها از سر راه معناداری زندگی معتقد است که اولاً؛ اگرچه، در واقع زندگی ما در مقایسه با وسعت جهان و ابدیت حقیر و فانی است، چه بسا نیازی نیست که این فانی بودن به خودی خود منجر به بی‌معنایی شود (2003, p36). به عبارتی، می‌توان گفت که انسان می‌تواند بدون توجه به چنین مسائل کیهان‌شناختی معنا را یکسره برحسب برنامه‌ها و گزینش‌های خود معنادار بیابد؛ درست همان‌طور که طبیعت‌باوران عین‌گرا چنین می‌کنند، مهمترین و رایجترین قرائت نظریه‌عین‌گرا این است که زندگی معنادار عبارت است از همراه شدن قوای ذهنی خاص با ارزش‌های مستقل از ذهن (Metz, 2007). سوزان ولف این دیدگاه را به‌طور خیلی مختصر به این صورت بیان می‌کند: «معنا وقتی حاصل می‌شود که کشش ذهنی با جاذبه‌ای عینی هماهنگ شود» (نقد و نظر، ۱۳۸۲، ص ۳۴).

طبق این نظریه برای این که زندگی فرد معنادار باشد باید این فرد: ۱- به طور فعال و جدی درگیر و مشغول به امری باشد؛ ۲- این درگیری جدی متعلق به طرح‌های باارزش و دارای اهمیت باشد. بنابراین، اگر فردی در زندگی خود به‌طور جدی به امری دل‌مشغول نباشد یا آن چیزی که متعلق دل‌مشغولی جدی اوست،

در این دوران خبری نیست. در نتیجه، این احساس خلأ و بیگانگی از جهان است که انسان را وا می‌دارد تا از خود بپرسد: «واقعاً من برای چه این‌جا هستم، و معنای زندگی من چیست؟»

از طرف دیگر، در قرن هفدهم و با پیشرفت علم جدید، علت غایی که در دوران باستان، به ویژه نزد ارسطو، و در قرون وسطی جایگاهی منحصربه‌فرد در تبیین علمی داشت، توسط دکارت کاملاً از علم کنار گذاشته شد. تمامی امور و پدیده‌ها در این دوران برحسب اصول کلی ریاضی و فیزیک تبیین می‌شد و بنابراین خدایی که تا پیش از این غایت همه‌امور بود و تمامی پرسش‌های انسان درباره منشأ و معنای جهان هستی و زندگی آدمی را می‌توانستند از طریق ایمان به آنها پاسخ دهند، کنار گذاشته شد. بدین ترتیب، علم همچنان پیش رفت تا اینکه در قرن نوزدهم تحولاتی که در زیست‌شناسی مدرن با نظریه تکامل داروین رخ داد، زمینه را بیش از پیش برای طرح پرسش از معنای زندگی در وهله نخست، و به دنبال آن احساس بی‌معنایی فراهم کرد. طبق این نظریه، خدا ما را براساس طرح و تدبیری پیشین خلق نکرده است، بلکه ما محصول فعالیت نیروهای کر و کور طبیعی هستیم که از طریق تنازع برای بقا و در یک فرآیند تدریجی قهری به صورت کنونی درآمده‌ایم. انسان محصول تصادف است، نه طرحی الهی در جهت هدفی مقدس. از این رو، وقتی انسانی که همواره تشنه‌ارج و اهمیت است، با این نظریه مواجه می‌شود، بیشتر در ورطه احساس بی‌معنایی فرو رفته و در طلب معنا، پرسش از معنای زندگی را مطرح می‌کند.

از عشق به عنوان معنابخش به زندگی نه عشق الهی، بلکه عشق زمینی، و به‌طور خاص عشق دو جنس مخالف به هم است. این نوع از عشق با ضرورت دادن به زندگی معشوق به این صورت که او احساس می‌کند وجودش برای فرد دیگری مهم است، می‌تواند معنابخش به زندگی او شود. تولستوی می‌گوید: «نباید در صدد اطفاء کامل نفس حیوانی بود، باید مهربانی کرد؛ زندگی بدون عشق و مهربانی بی‌معناست» (فلسفه زندگی، ص ۸).

یکی دیگر از نظریه‌های عین‌گرا، نظریهٔ **خلاقیات** است که توسط ریچارد تیلور بیان می‌شود. او معتقد است که زندگی فقط تا اندازه‌ای معنا دارد که خلاق باشد. تیلور با بازگشت به آزمون فکری سیزیفوس بیان می‌کند که بهترین تبیین برای فقدان معنا در زندگی او این است که حیات وی پر از تکرار و خالی از نوآوری است. زندگی او بی‌معناست، چون هیچ چیز اصیل و زیبایی انجام نمی‌دهد. بنابراین، می‌توان دریافت که هنر شامل: نقاشی، موسیقی، شعر و... حتی احتمالاً کشف علمی را می‌توان از عواملی دانست که به زندگی ارزش می‌دهند. البته، این نظریه نیز مانند هر نظریهٔ دیگری خالی از اشکال نیست و کسانی که نقد آن پرداخته‌اند که ما در این جا تنها به بیان مهمترین آنها که تقریباً به همهٔ صورت‌های عین‌گرایی وارد شده است، می‌پردازیم.

در نقد تمامی نظریه‌های عین‌گرا روشی بسیار جامع به کار گرفته می‌شود. همهٔ صورت‌های نظریه‌های عین‌گرا زندگی را به «ظرفی» فرو می‌کاهند که صرفاً حامل چیزهای معنادار است، بدون این که خود این ظرف هیچ ارزش و اهمیتی داشته باشد (Metz, 2007).

مهم و اساسی نباشد، در این صورت زندگی او بی‌معنا خواهد بود. حال در این خصوص که مقصود از طرح‌های با ارزش کدام است، اختلاف نظر وجود دارد و تقریرهای بسیاری در باب طبیعت‌گرایی عین‌گرا مطرح شده است که در این جا ما به برخی از آنها به طور خلاصه اشاره می‌کنیم.

برخی از عین‌گراها نظیر لورانس توماس **اخلاق** را معنابخش زندگی می‌دانند. به نظر ایشان، اخلاق مستقلاً و بدون ایمان به خدا می‌تواند معنابخش زندگی باشد. صورت سادهٔ این دیدگاه به این ترتیب است که اخلاقی عمل کردن در درجهٔ نخست نشان دهندهٔ سلامت عملکرد قوای ذهنی و روحی است که برخوردار از چنین سلامتی خود می‌تواند به زندگی معنا دهد. از سوی دیگر، وقتی شما اخلاقی عمل می‌کنید؛ مثلاً به فردی کمک می‌کنید و باعث آرامش و خشنودی او می‌شوید، از یک سو این آرامش باعث آرامش و رضایت خاطر خود شما هم می‌شود و از سویی مورد تمجید و تحسین واقع می‌شوید که خود این تأیید و تصدیق توسط دیگران باعث می‌شود که ما زندگی‌مان را معنادار بیابیم.

یکی از دلایلی که عین‌گراها اخلاق را امری عینی می‌دانند، این است که آنها اخلاق را به فطرت ارجاع می‌دهند و معتقدند که انسان‌ها فطرتاً اخلاقی هستند و ما اگر به فطرت خود بازگردیم، می‌توانیم معنا را کشف کنیم.

امر دیگری که از دیدگاه عین‌گراها دارای جاذبهٔ عینی است و در واقع می‌تواند به زندگی معنا دهد، **عشق** است. به نظر می‌رسد از منظر طبیعت‌گراها منظور

می‌تواند با تحولی بنیادی در نوع نگاه به جهان، جهانی زیبا، هماهنگ و توأم با آرامش را نیز به تصویر کشد؛ زیبایی‌هایی که در طبیعت وجود دارند، آرامشی که در آسمان آبی موج می‌زند و نظایر آن غیرقابل انکار است. بنابراین، از نظر کاتینگهام پیشرفتهای علمی به خودی خود منجر به بی‌معنایی نمی‌شوند و در واقع، بیشتر مواقع احساس بی‌معنایی ناشی از نوع نگاه ما به عالم و رویدادهای آن است؛ حتی درخصوص رنج و دردهایی که انسان‌ها - حتی مؤمنان - دچار آن می‌شوند و بالاتر از همه آنها حقیقتی به نام مرگ و فناپذیری، با تفسیری دینی و این‌که همه این رنج‌ها در جهت تعالی بشر بوده، ظاهر آنها شر است، در حالی‌که خیر کثیری در آنها از جانب خداوند خیرخواه و دوستدار مخلوقاتش وجود دارد، می‌توان آنها را نه دلیلی بر بی‌معنایی، بلکه دلیلی بر هدفمند بودن و نظم جهان تفسیر کرد.

ویژگی‌های معناداری

اکنون می‌پردازیم به ویژگی‌های معناداری و این‌که با تمام این اوصاف، چگونه می‌توان زندگی خود را در دنیای مدرن و با وجود همه پیشرفتهای علمی معنادار یافت. در ابتدا باید خاطر نشان کنیم که روش کاتینگهام در بیان موضع خود - همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد - از طریق نقد نظریه‌های دیگر است؛ به این صورت که او مطابق نظریه طبیعت‌باوری بیان می‌کند که انسان در وهله نخست می‌تواند با گزینش یکسری اهداف و برنامه‌ها زندگی خود را معنادار سازد. بنابراین، اولین ویژگی عمل معنادار انتخابی بودن آن است. اما نکته

در واقع، از دیدگاه عین‌گراها خود زندگی به مثابه یک کل است که دارای امور معنادار مانند هنر، اخلاق، موسیقی، عشق و... است که این اجزای معنادار معنا بخش به زندگی هستند. به سبیل قیاس مانند یک اثر هنری بزرگ که شخصی فقط به خاطر نوع رنگ به کار رفته در آن، بدون توجه به کلیت آن، اثر را ارزشمند بداند.

ثانیاً؛ کاتینگهام بیان می‌کند که این‌طور نیست که اندیشه تکامل تدریجی جهان یکباره در نیمه‌دوم قرن نوزدهم ناگهان فوران کرده‌باشد، بلکه بسط و گسترش تدریجی عالم از یک حالت ابتدایی احتمالی بود که قرن‌ها پیش توسط اندیشمندانی، نظیر دکارت هم مورد مذاقه قرار گرفته بود، بدون این‌که خدشه‌ای به ایمان مسیحی خالصانه او وارد کند (2003, p41). مقصود کاتینگهام این است که تفسیر تکاملی جهان، تفسیری علمی است که از اصطلاحات و گزاره‌های علمی برای توصیف جهان بهره برده است که در عین حال، ما می‌توانیم تفسیری دینی و غیرعلمی از آن داشته باشیم. این دو نوع تفسیر از جهان (علمی و دینی) معارض هم نیستند، بلکه در حقیقت دو تفسیر با زبان و اصطلاحات متفاوت از یک واقعیت واحد هستند. از این رو، می‌توان دریافت که تفسیر تکاملی به‌خودی‌خود نمی‌تواند منجر به بی‌معنایی شود. از سوی دیگر، باید گفت که مکانیسم تکامل تهوع‌آور است؛ به این معنی که نگاهی کاملاً وحشیانه و بدبینانه به جهان داشته، آن را همواره با «چنگ و دندانی خونین»، به تعبیر تنی‌سان، به تصویر می‌کشد که در آن فقط کشمکش، رنج، ویرانی و ... وجود دارد. بنابراین، کاتینگهام معتقد است که انسان

مهم در مورد انتخابی بودن عمل این است که این انتخاب کاملاً آگاهانه باشد؛ به این معنی که فاعلی عاقل با آگاهی از آنچه می‌خواهد انجام دهد و به آنچه می‌خواهد برسد، دست به انتخاب زده‌باشد. از این رو، فعالیت‌هایی را که فرد به خاطر روان‌پریشی انجام می‌دهد، یا گزینش‌هایی که برخی افراد براساس یکسری عقده‌های روانی یا لطمه‌های روحی که در دوران کودکی متحمل شده‌اند، داشته‌اند- مثلاً زن فاحشه‌ای که این عمل را به خاطر این که در کودکی دستخوش فساد و فحشا بوده، انتخاب می‌کند، یا شکنجه‌دهنده‌ای که از این کار خود لذت می‌برد، صرفاً به این دلیل که تحت عقده‌های روانی ناشی از پرورش در دامن پدری ظالم است- را نمی‌توان انتخابی آگاهانه و در نتیجه عملی معنادار دانست. حال این انتخاب آگاهانه در مرحله بعد باید دارای شأن و منزلت اخلاقی هم باشد؛ به عبارتی، دارای ارزش اصیل باشد که بتوان ارزش آن را از طریق ویژگی‌هایی که در جهان به‌طور عینی وجود دارند، ارزیابی نمود و نیز موجب رشد و تعالی استعدادهای انسانی شود. انتخاب‌هایی که صرفاً براساس میل و رضایت شخصی و بدون توجه به منزلت اخلاقی عمل صورت می‌گیرند را نمی‌توان انتخاب‌هایی معنادار توصیف کرد. برای مثال، شکنجه‌دهنده‌ای را که در خدمت رژیم فاسد است و ادعا می‌کند که این شغل را آگاهانه انتخاب کرده، از آن لذت می‌برد، نمی‌توان معنادار دانست، زیرا این عمل دارای منزلت اخلاقی و ارزش اصیل نیست. انتخاب ما باید به گونه‌ای باشد که در عین این که خود از آن احساس رضایت می‌کنیم، ما را از تعامل عاطفی و گفتگوی عقلانی با دیگر

هم‌نوعانمان محروم نسازد، موجب نشود که ما از دیگر انسان‌ها به عنوان ابزاری صرف در جهت اهداف خودخواهانه خود بهره ببریم. بنابراین یکی دیگر از ویژگی‌های مهم معناداری اخلاقی بودن آن است. کاتینگهام معتقد است تمامی ویژگی‌هایی که تا این جا ذکر شد، چه بسا برای معناداری ضروری باشند، اما کافی نیستند، بلکه عامل دیگری نیاز است. برای این که برنامه یا فعالیتی به زندگی ما معنا ببخشد، باید احساس کنیم که این فعالیت نه تنها بازتاب انتخاب‌های اصیل ما بوده و ارزشمند است، بلکه باید همچنین دورنمای حداقلی از موفقیت را نیز داشته باشد (2003,p66). البته، این موفقیت‌مدار بودن صرفاً به این دلیل نیست که فرد بتواند فعالیت و هدف خود را با روحیه‌ای مناسب دنبال کند، بلکه فرد در پایان هم می‌خواهد به چیزی دست یابد؛ مثلاً پرتاب دارت بدون تلاش برای کسب امتیاز یا رسیدن به آرامش روحی-روانی و صرفاً برای گذران وقت عملی معنادار محسوب نمی‌شود. بنابراین، ویژگی چهارم عمل معنادار موفقیت‌مداری آن است. بدین ترتیب ویژگی‌های معناداری عبارتند از:

- ۱- انتخابی بودن؛
- ۲- آگاهانه بودن این انتخاب؛
- ۳- برخورداری از منزلت اخلاقی؛
- ۴- موفقیت‌مداری.

به عبارت دیگر:

«عمل معنادار، عملی است که فاعلی عاقل آن را آگاهانه و با توجه به منزلت اخلاقی عمل انتخاب کرده و می‌خواهد در نهایت به موفقیت برسد و عملاً به چیزی دست یابد».

را معنادار بیابد. سخنی که اغلب در این مورد به ویتگنشتاین نسبت داده می‌شود، این است که: «چیزی در واقعیت زمان بیشتر وجود ندارد که زندگی را با معنا سازد اگر عمر محدود بی‌معنا باشد، عمر نامحدود نیز بی‌معنا خواهد بود».

اما نوع جزئی بیهودگی منع تهدید همیشه حاضر شکست در زندگی هر یک از ما انسان‌هاست. تلاش برای دنبال کردن آنچه خیر است، اغلب می‌تواند در مواجهه با اموری، نظیر جنگ، قحطی، بیماری، حکومت‌های استبدادی و... ناکام بماند. بنابراین، در این صورت انسان چگونه می‌تواند واقعاً معنایی در انجام امر خیر و به طور کلی معنایی در زندگی خود بیابد درحالی‌که هر لحظه ممکن است مقصود و هدف او در مواجهه با یکی از این امور با شکست مواجه شود. البته، او خاطر نشان می‌کند که چه بسا در بسیاری موارد برنامه‌ها با موفقیت انجام می‌شوند و شاید نتیجه‌ای که حاصل شود، این است که همه کارهای بشری در معرض عنصر شانس قرار دارد. انسان‌های خوش‌شانس که بخت به آنها لبخند می‌زند، خواهند توانست در پایان زندگی به عقب برگشته و به گذشته نگریسته و زندگی خود را معنادار بخوانند، در حالی‌که انسان‌هایی که از زمان تولد یا بر اثر بیماری یا کمبود منابع و به‌طور خلاصه بدشانسی قادر نبودند اهداف باارزشی را دنبال کنند، یا از رسیدن به آن منع شده‌اند، فقط ناگزیر خواهند بود که زندگی را تحمل کنند.

کاتینگهام اظهار می‌کند تصویری که عنصر شانس ایجاد می‌کند، هم به‌لحاظ روانشناسانه غیرقابل هضم است و هم به‌لحاظ اخلاقی نفرت‌انگیز و تهوع‌آور. به لحاظ اخلاقی نفرت‌انگیز است، زیرا برخلاف سنت

حال در این قسمت از بحث می‌رسیم به بیان موضع و دیدگاه اصلی کاتینگهام. او برای اثبات موضع خود به خطری اشاره می‌کند که همواره عمل معنادار ما را تهدید می‌کند، و آن عبارت است از احساس ناکامی و بیهودگی احتمالی که در جستجوی معنا همواره به سراغ انسان آمده، موجب آزار او می‌شود. این ناکامی بر دو نوع است: کلی و جزئی (2003, p67). به‌لحاظ کلی، ما می‌دانیم که هیچ امری در جهان طبیعی برای مدت طولانی دوام ندارد و هر موفقیتی، در بهترین حالت، موقتی است. بنابراین، این تصور پیش می‌آید که اگر کل فعالیت بشری بخشی از فرایند بسیار دشواری است که در نهایت نابود می‌شود، پس چرا انسان برای انجام آنچه خیر و باارزش است، تلاش کند، درحالی‌که می‌داند سیاره زمین پس از یک میلیارد چرخش دور خورشید در سراسیمی آنتروپیک اجتناب‌ناپذیر جهان به سوی انقراض و نابودی پیش می‌رود و نه راستی و کژی و نه هیچ چیز دیگری باقی نخواهد ماند؟!!

نظر کاتینگهام درخصوص این مسأله، این است که اگرچه این نوع کلی بیهودگی و احساس ناکامی مسأله مشکل‌سازی برای برخی متفکران است، اما می‌توان به طور معقول و موجهی اثبات کرد که یک مدت متناهی از زمان هم می‌تواند مجال کاملاً مناسبی برای دنبال کردن فعالیت‌های معنادار باشد. برای مثال، ما امروز با غرور و افتخار از امپراتوری روم یاد می‌کنیم، درحالی‌که کاملاً از بین‌رفته است. بنابراین، از متناهی بودن نمی‌توان بی‌معنایی را نتیجه گرفت. کسی که در طول عمر محدود خود، مثلاً هفتاد سالگی، نتواند زندگی خود را معنادار بیابد، چگونه می‌تواند زندگی نامحدود

محسوس، ارتباط سازگارانه ذاتی میان جهان ما و واقعیت متعالی وجود دارد، می‌توانیم به آرامش برسیم. و همچنین با اعتقاد به این‌که نظام عالم، نظامی اخلاقی بوده، در نهایت خیر بر شرّ غلبه خواهد کرد، تحمل درد و رنج برای ما آسانتر خواهد شد. اینکه ما در مبارزه با بدی‌ها تنها نیستیم، بلکه خدا در این نبردگاه جانب ما را گرفته است و در پایان، عدالتی کیهانی و خیری فراگیر در انتظار همه است که موجب نوعی خوش‌بینی کیهانی و در نتیجه امید به زندگی می‌شود. این در حالی است که غیرمتدینان محاسبه کنند که نیروهای شرّ در برابر خیر آن‌قدر زیادند که جنگ با آنها بیهوده است و بنابراین، چاره‌ای جز تسلیم، ناامیدی و پوچی ندارند.

۳- در این صورت پشتوانه‌ای برای اخلاق داریم. ما پاسخی داریم برای این سؤال که چرا باید اخلاقی باشیم؟ پذیرش وعده عقاب و پاداش الهی باعث می‌شود که ما برای انجام کارهای نیک اخلاقی و احتراز از زشتی‌ها و ضد‌اخلاق‌ها انگیزه قوی داشته باشیم. ما معتقدیم که خدا ما را دوست دارد و دل‌نگران ماست. درحالی‌که اندیشه سکولار فاقد این احساس عشق جهانی است و بنابراین، بی‌دلیل نیست که نتوانسته قلیسانی چون عیسی، گاندی، مارتین لوتر و... را در دامن خود پیوراند.

۴- با فرض وجود خدا نوعی عدالت عالم‌گیر بر جهان حاکم می‌شود. خوش‌شانسی اخلاقی وجود ندارد، بلکه به هر کس چیزی داده می‌شود که مطابق شایستگی اخلاقی‌اش استحقاق آن را دارد (هاپ واکر، نقد و نظر، صص ۳۸-۱۲۵).

در این نحوه نگاه، زندگی موقت و گذرا نبوده، زندگی پس از مرگ و جاودان وجود دارد. اگر به حیات

دیرینه مساوات‌گرایی است که ریشه در برترین اندیشه‌های مسیحی و اسلامی دارد. از سوی دیگر، به‌لحاظ روانشناسانه جز برای نیرومندترین ابرمردان غیرقابل هضم است، زیرا به‌طور کاملاً واهی از ما انتظار دارد که بدون این‌که دلیل خاصی برای امید به موفقیت داشته باشیم، قدم در راه بگذاریم (2003, p69). بنابراین، آیا در این شرایط بهتر نیست که انسان اصلاً هیچ تلاشی برای رسیدن به مقصود انجام ندهد؟ آیا نمی‌توان گفت که انسان در احساس بی‌معنایی و بیهودگی زندگی محق است؟!

در این‌جاست که دین به عنوان تنها راه امیدبخشی و معنادهی به اعمال و زندگی ما نقش ضروری خود را ایفا می‌کند. اگر ما انسان متدینی باشیم و بپذیریم که خدا موجودی همه‌دان، همه‌توان و سراسر خیر است که بنیانگذار و خالق جهان فیزیکی است و از این خلقت خود هدفی دارد، هرگز دچار احساس بی‌معنایی نمی‌شویم (Metz, 2007). به‌طور خلاصه، با پذیرش دین و خداواری ادعاهای زیر صادق خواهند بود:

۱- در این صورت ما می‌توانیم به تبیین قانع‌کننده‌ای از منشأ جهان دست یابیم. منشأ جهان یکی از مواردی است که باعث حیرت انسان شده، او را در مواجهه با پرسش از معنای زندگی قرار می‌دهد. طبق دیدگاه ادیان ما محصول تصادف و شانس یا نتیجه یک انفجار فاقد هویت انسان‌وار نیستیم، بلکه نتیجه طرّاحی و انتخاب هوشمندانه موجودی آسمانی هستیم که مراقب ماست.

۲- ما با آگاهی از این امر که جهان محسوس بخشی از یک جهان بزرگتر و روحانی است که معنای خود را از آن می‌گیرد و علی‌رغم وجود شرّ در این عالم

است؛ یعنی آرامشی ناشی از آگاهی، و در واقع همین آرامش است که به زندگی معنا می‌دهد.

البته، شاید برخی از آموزه‌های دینی مثل تجسد و رستاخیز برای افراد تحصیل کرده معقولانه نباشد، اما به نظر کاتینگهام خود باور به این آموزه‌ها و عمل مطابق آنها به نفع انسان است و گزینش این سود و منفعت کاملاً معقول خواهد بود. البته، او به پیروی از ارسطو و پاسکال معتقد است که خود عمل به این آموزه‌ها و انجام آیین‌های عبادی رفته‌رفته احساسات را تربیت کرده، در نهایت پذیرش خالصانه نگرش دینی را تضمین خواهد کرد. در این خصوص پاسکال در *اندیشه‌ها* می‌گوید:

مقصد مورد اشتیاق شما ایمان است، ولی شما راه را نمی‌شناسید. شما می‌خواهید بی‌اعتقادی خود را درمان کنید، و خواهان علاج هستید: از کسانی که مانند شما منع شده بودند و کسانی که اکنون همه آنچه را دارند، شرط بسته‌اند یاد بگیرید. این‌ها مردمانی هستند که راهی را که شما دوست دارید، دنبال کنید می‌شناسند؛ آنها از دردی که شما درصدد علاج آن هستید، بهبود یافته‌اند. بنابراین از آنها پیروی کنید و شروع کنید همان‌طور که آنها شروع کردند - از طریق رفتار کردن به گونه‌ای که آنها باور داشتند [با حضور در کلیسا، و نظایر آن]. خود این امر در بستر طبیعی حوادث شما را معتقد خواهد ساخت، شما را تربیت خواهد کرد.

اما تفاوت مهمی که میان شرط‌بندی و منفعت‌گرایی پاسکال و کاتینگهام وجود دارد، این است که منفعتی که پاسکال از آن یاد می‌کند، کاملاً اخروی است، درحالی‌که سود کاتینگهام در درجه اول دنیوی است؛ به این معنی که همان‌طور که قبلاً هم گفته شد، پذیرش

اخروی ایمان داشته باشیم، می‌فهمیم که مرگ پایان همه چیز نیست، بلکه ما به زندگی ادامه خواهیم داد و در جهانی بهتر یکدیگر را باز خواهیم یافت. مطلب مهم در این رابطه این است که اگر حیات اخروی را صرفاً تداوم کمی نامتناهی زندگی دنیوی بدانیم، این امر به خودی‌خود نمی‌تواند معنابخش به زندگی ما قلمداد شود. در این جا باید خاطر نشان کنیم که حیات اخروی امتداد کمی این حیات دنیوی نیست، بلکه به لحاظ کیفی با آن متفاوت بوده، از این رو می‌تواند معنابخش به زندگی باشد. در حیات اخروی دو ویژگی هست که آن دو می‌تواند معنابخش باشند؛ یکی اجرای عدالت کامل و فراگیر است؛ به این معنی که در حیات اخروی عدالت به طور کامل در مورد همه اجرا خواهد شد، و ویژگی دوم مسئله نجات و رستگاری است. تمامی ادیان معتقدند که حیات دنیوی می‌تواند بستری باشد، برای فراهم کردن مقدمات رستگاری که انسان به شکل‌های گوناگون (لقاء الله، فناء فی الله و رؤیت سعیده) در حیات اخروی بدان نائل می‌شود.

بنابراین، از نظر کاتینگهام تنها راه‌حل، تحول درونی و تغییر در نوع نگاه به عالم و انسان و در نتیجه سیر در مسیر معنویت است که می‌تواند زندگی ما را سرشار از معنا سازد. به عبارت دیگر، داشتن اعتقاد دینی و خداباوری باعث ایجاد آرامش توأم با آگاهی در ما می‌شود و ما با آگاهی از باورهای دینی و پذیرش آنها به آسانی می‌توانیم تمامی رنج‌هایی را که با آنها مواجه می‌شویم و غالباً مانعی بر سر راه معناداری قلمداد می‌شوند، توجیه کنیم و به آرامشی دست یابیم که به کل متفاوت از آرامش حاصل از تزریق دارویی آرام‌بخش

دین و زندگی متدینانه در شما آرامشی آگاهانه ایجاد می‌کند که شما در پرتو این آرامش و امید می‌توانید زندگی خود را معنادار بیابید.

نتیجه

بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که از دیدگاه کاتینگهام ما نمی‌توانیم ارزش‌های خود را خلق کنیم، و نمی‌توانیم فقط با جعل اهداف خویش به معنا برسیم؛ تکامل سرشت ما به پرورش استعدادهای بشریمان برای احساس حیرت و لذت بردن از زیبایی جهان و گسترش حساسیت‌های اخلاقی ما برای همدلی، همدردی و گفتگوی عقلانی با دیگران بستگی دارد. با این حال، به خاطر شکنندگی شرایط بشری‌مان، به چیزی بیش از یقین عقلانی برای قرار دادن خویش در جهت خیر نیاز داریم. ما نیاز داریم از طریق ایمان به انعطاف‌پذیر بودن نهایی خیر حمایت شویم؛ نیاز داریم در پرتو امید زندگی کنیم. چنین ایمان و امیدی، در حوزه دانش به لحاظ علمی متعین محقق نمی‌شود، بلکه از طریق اعمال معنوی برای ما قابل دسترس است. هیچ چیز در زندگی تضمینی نیست - ولی اگر مسیری که دنبال می‌کنیم، به درستی با عمل صالح و خودآگاهی و احترام به دیگران پیوند داشته باشد، همان‌طور که مسیرهای معنوی این‌گونه هستند، در نتیجه ما چیزی برای از دست دادن نداریم؛ و اگر ادعاهای دین حقیقی باشند، پس ما همه چیز برای دست یافتن داریم، زیرا با عمل کردن به‌گونه‌ای که گویی زندگی معنا دارد، درخواهیم یافت که زندگی معنا دارد.

پی‌نوشت‌ها:

۱- جان کاتینگهام متولد ۱۹۵۸ در کاتینگهام انگلیس، از اندیشمندان معاصر فلسفه است که در حال حاضر استاد بازنشسته دانشگاه ری‌دینگ انگلیس و عضو افتخاری کالج سنت جان، در آکسفورد است. زمینه اصلی و تخصصی مطالعاتی‌اش فلسفه جدید، به ویژه فلسفه دکارت بوده همچنین در حوزه فلسفه دین، فلسفه اخلاق و معنای زندگی نیز صاحب‌نظر است.

منابع

- ۱- تولستوی، لئون. (۱۳۵۱). *فلسفه زندگی*، ترجمه جلال‌الدین دادگری. تهران: سازمان انتشاراتی اشرفی.
- ۲- شوپنهاور، آرتور. (۱۳۸۸). *جهان همچون اراده و تصور*، ترجمه رضا ولی‌یاری. تهران: نشر مرکز.
- ۳- کاپلستن، فردریک. (۱۳۶۲). *تاریخ فلسفه*، ترجمه سیدجلال‌الدین مجتوبی. تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۴- متز، تدئوس. (۱۳۸۲). «آثار جدید درباره معنای زندگی»، *نقد و نظر*، شماره اول و دوم، بهار و تابستان. (۲۶۶-۳۰۵).
- ۵- ولف، سوزان. (۱۳۸۲). «معنای زندگی». *نقد و نظر*، شماره اول و دوم، بهار و تابستان، (۳۷-۲۷).
- ۶- هاپ واکر، لوئیس. (۱۳۸۷). «دین به زندگی معنا می‌بخشد»، ترجمه اعظم پویا. *معنای زندگی*، نشر دین، (۱۳۸-۱۲۵).
- 7- Cottingham, John. **On the Meaning of Life**. by Routledge, 2003.
- 8- Metz, Thoddeus. "**Meaning of Life**". ©Metaphysics Research Lab, CSLI, Stanford university. From <http://StanfordEncyclopediaofPhilosophy>. 2007.
- 9- Thomson, Garret. **On the Meaning of Life**. Wadsworth, 2003.